

بیانیه گنجی: پایان یک توهم، آغاز توهمی دیگر

سارا محمود

بیانیه جمهوری خواهی اکبر گنجی خط اصلاح طلبی را که در بن بست دست و پا می زند از درون هم به چالش فراخوانده و به بحران آن ها دامن زده است.

پیام اصلی و مهم بیانیه عبارت است از این که «جمع ولایت فقیه با دموکراسی ناممکن است» و «جمهوری دینی یک مفهوم پارادوکسیکال و متناقض است» بنابراین گنجی در بیانیه نشان داده است نظریه و سیاست اصلاح طلبی از بنیاد بر توهم و تناقض استوار بود. اصلاح طلبان یا باید به مقابله با این نظر برخیزند که در این صورت خود را در کنار ولایت فقیه و در مقابل اکثریت مردم قرار داده اند که نزدیک یک دهه قبل از گنجی بطور روزافزون از دولت دینی بیزاری گزیده و در دوم خرداد ۷۶ به عیان این بیزاری را به نمایش گذاشتند. این یک خبط سیاسی است چرا که اصلاح طلبان تاکنون تلاش کرده اند از طریق انتقاد از مفاسد جناح حاکم به ظاهر با مردم هم کاری کنند. راه دیگر تأیید نظر گنجی از اصلاح طلبی است، اما در این صورت آن ها خود را به طور جدی در مقابل دولت دینی و اقتدار فقها قرار داده اند. امری که نه در آغاز و نه اکنون هدف آن ها نبوده است. هر روش دیگر، در رفتن از مسأله ای است که گنجی در بیانیه پیش نهاده است، و احتمالاً اصلاح طلبان به همین روش سوم متوسل خواهند شد.

به این ترتیب گنجی هم چون قبل در محدوده اصلاح طلبان نقش پیشتاز خود را حفظ کرده و توانسته است در رابطه با دولت دینی دویده و خود را به مردم برساند، و بر خلاف نه فقط اصلاح طلبان داخل بل که هم چنین اصلاح طلبان خارج به نقد ریشه ای از توهم اصلاح طلبی دست بزنند. اما همان قدر که گنجی با نجات جمهوری از چنگال دین نسبت به سایر اصلاح طلبان متهور و پیشروست، در زمینه مضمون این جمهوری دنباله روی جریان استحالته ای است که اکنون چندین سال است اصلاح طلبان حکومتی و بخشی از روشنفکران اصلاح طلب از سر می گذرانند و ایده های حاصل از این استحالته در نشریات و کتاب های آن ها تبلیغ و ترویج می شود. مضمون اصلی این ایده ها که گنجی در بیانیه به تکرار آن ها پرداخته عبارت از این است که آزادسازی سیاسی در گرو "آزادسازی" اقتصادی و "برداشتن موانع در مسیر فعالیت های بخش خصوصی و سرمایه است". از جمله موانعی که او به طور مشخص نام می برد قانون کار و قانون تأمین اجتماعی است. به عقیده او اموال عمومی حتی نفت باید به بخش خصوصی انتقال یابد و وظیفه اصلی و اخص جمهوری، حفاظت از حقوق مالکیت فردی" باشد.

استدلالی که گنجی در دفاع از این نظر ارائه می دهد حکم عامیانه ای است مبتنی بر نظریه دست نامریی و معجزه آسای بازار که بعد از یک شکست تاریخی در دو دهه اخیر مجدداً توسط مدافعان بازار آزاد تبلیغ و مدروز شده است، منتهی با این تفاوت که در نظریه اصلی و قدیمی محدود کردن دموکراسی در دفاع از بازار آزاد مشروع به شمار می آید و در نظریه باب روز با ناگزیر و برای مقبول افتادن این حکم نزد مردم دفاع از بازار آزاد مبنای دموکراسی خوانده می شود. گنجی در بیانیه عیناً این حکم نادرست را تکرار می کند و می گوید "اقتصاد بازار با چندگانگی در قدرت و ثروت و منافع جای پای تنوع و رقابت در سیاست را محکم می کند و مانع از انحصارگرایی در قدرت می شود" و بدتر آنکه "بنیاد دموکراسی مدرن و آزاد با نظام اقتصاد آزاد" گذارده شده است.

واقعیت هم در سطح نظری «و نظریه پردازی»، و هم در تجربه تاریخی، عکس این حکم را نشان داده است. گنجی نباید بی اطلاع باشد که دفاع از بازار آزاد، حتی در سطح نظری، با دفاع از محدود کردن دموکراسی پیش رفته است. نیچه که گنجی به او علاقمند است، از «ابرمرد»، از «برابری برابرها و نابرابری نابرابرها» دفاع می کرد. هایدک با حق رأی عمومی مخالفت می کرد، اسپنسر با حق رأی زنان مخالف بود و اصولاً «حق رأی عمومی» برای بورژوازی مساوی بود با حق رأی مردان ثروتمند سفیدپوست و زنان، فقرا، و بردگان از آن باید محروم می شدند وگرنه از نظر آن ها، دموکراسی غیرخردمندانه می شد و از وفاق با «خرد بازار»، سرباز می زد.

در تجربه تاریخی «اقتصاد خالص» یا «بازار آزاد» از دو سو مورد تهاجم قرار گرفته و پیشرفت آن متوقف شده است. از یک طرف تمایل آن به سودجویی و رقابت درنده در سطح بین المللی - که به جنگ های متعدد و از جمله دو جنگ جهانی قرن بیستم

انجامید- دولت‌های بورژوازی را وادار به انواع مداخله‌های فراققتصادی و سیاست‌های حمایتی و سیاست‌های مهارکننده و برنامه‌ریزی کشانید و از طرف دیگر قربانیان نابرابری‌های تأیید شده و و یا ایجاد شده توسط بازار، یعنی کارگران، زنان، رنگین‌پوستان، و ملت‌های تحت ستم، انقیاد دموکراسی توسط بورژوازی را به چالش کشیدند و در حقیقت این چالش بود که محدوده دموکراسی، آزادی و حقوق بشر را به سطح کنونی گسترش داد، محدودای که به هیچ وجه کامل نیست، زیرا دموکراسی به گفته سمیرامین «فراگیر و عام است، یعنی موجودیت آن در گرو این است که مطلق و کامل باشد، به طوری که تاب تحمل هیچ گونه خدشه‌ای را ندارد و هرگونه تخطی از این فضیلت بنیادین، آن را از اساس نابود خواهد ساخت.» در حالی که دموکراسی کنونی در سطح جهان به مؤثرترین مانع، یعنی حفظ سود سرمایه‌ها، آن هم قوی‌ترین سرمایه‌ها، مشروط شده است و همین است منشاء پدیده شناخته شده و مشهور معاصر، یعنی «بحران دموکراسی» در دموکراسی‌های لیبرال که در آن‌ها، بویژه در لیبرال‌ترین آن‌ها یعنی ایالات متحده، تعداد رأی‌دهنده کم‌تر و کم‌تر می‌شود و آراء آن‌ها هم که رأی می‌دهند، صرف نظر از آن که به چه حزبی رأی می‌دهند، تأثیر اساسی بر وضعیت اکثریت توده مردم ندارد.

لیبرالیسم و دموکراسی

تورم بخش دولتی در اقتصاد ایران و مصادره دولت توسط فقها و تبدیل هر دو عرصه سیاست و اقتصاد به حوزه فعالیت خصوصی سودجویانه غیرقانونی و فسادآمیز روحانیت و «آفازاده‌ها»، در مقابل خود، گرایش به لیبرالیسم را در میان بخشی از روشنفکران اصلاح طلب دامن زده است و این توهم را ایجاد کرده که لیبرالیسم معادل با دموکراسی است و اگر جدایی دین از دولت با لیبرالیسم تضمین شود، دموکراسی نیز تأمین خواهد شد.

اما لیبرالیسم نه تنها معادل دموکراسی نیست، بلکه حتی با آن هم‌گرایی ندارد. لیبرالیسم در حوزه اقتصادی معادل است با فعالیت بی مانع سرمایه در بازار، در فلسفه اجتماعی عبارت است از حق بلا مانع فرد و در فلسفه سیاسی عبارت است از حفاظت از حق مالکیت در برابر آن‌ها که فاقد سرمایه‌اند. در حالی که دموکراسی در هر سه حوزه، از قدرت جمع دفاع می‌کند. نگاهی به این مشخصات هم راه با اطلاع مختصری از تاریخ تحول اجتماعی در غرب نشان می‌دهد که اولاً- منشاء گسترش و پیروزی‌های لیبرالیسم، بورژوازی، و منشاء گسترش و پیروزی‌های دموکراسی، اکثریت توده‌های جامعه بودند. ثانیاً- در وضعیت واقعی در تاریخ سرمایه‌داری همیشه کشاکش بین این دو وجود داشته است و چگونگی سوق دادن این دو به هم‌گرایی، همیشه یک سؤال باز بوده و هست. ثالثاً- لیبرالیسم برخلاف توهمات رایج، نطفه اقتدارگرایی را در بطن خود هم راه دارد و گسترش آن به دیکتاتوری‌های خشن و فاشیستی، اشکال فاجعه‌بار بروز همین خصلت درونی است. به همین جهت، بازار آزاد و لیبرالیسم اقتصادی، با وحشیانه‌ترین اشکال دیکتاتوری کنار آمده است و در دوره بعد از جنگ، از جمله در برزیل، آرژانتین، شیلی و سایر کشورهای جهان سوم، زیر چکمه دیکتاتورهای نظامی گسترش یافته است.

مهار این گرایش درونی نیز چنان که قبلاً گفته شد، نه از بطن بازار، بل که با ابزار فراققتصادی و توسط دموکراسی انجام گرفته است و به علاوه، سرمایه‌داری لیبرال وقتی در بحران قرار می‌گیرد، حتی در کشور لیبرال با ثباتی هم چون آمریکا، تلاش می‌کند دموکراسی را باز در هم شکسته و منافع سرمایه را به پیش ببرد. گرایش به میلیتاریسم خشن در آمریکا در دوره کنونی که تلاش می‌کند نظم نوین جهانی را به دوره قبل از شکل‌گیری سازمان ملل بازگرداند و آشکارا به تبلیغ ملیت‌سازی در کشورهای عقب مانده توسط میلیتاریسم "مدرن" پرداخته است، نمونه‌ای از این دوره‌هاست.

دموکراسی در حالی که با لیبرالیسم اقتصادی در کشمکش دائمی است، با آزادی فردی در تضاد ماهوی نیست، چرا که دموکراسی اساساً بدون پذیرش حق رأی فرد قابل تصور نیست. اگر در جوامع ماقبل سرمایه‌داری با انحلال فرد در جمع نوعی قدرت "دمکراتیک" جمع قابل تصور بود، در جامعه مدرن که فرد هویت یافته است، دموکراسی ناگزیر است با آزادی‌های فردی و آزادی‌ها و حقوق اقلیت معنی پیدا کند.

بنابراین تفاوت دموکراسی و لیبرالیسم در احترام به حقوق و آزادی‌های فردی نیست، در این است که لیبرالیسم بر نابرابری تکیه می‌کند و نابرابری را ایجاد کرده، تعمیق و گسترش می‌دهد، در حالی که دموکراسی برای حفظ خود ناگزیر است برابری را هم در

سطح حقوقی و هم در سطح اجتماعی گسترش داده و بر آن تکیه کند.

بنابر همین اصل است که باز برخلاف احکام عامی رایج - که لیبرالیسم را مبدأ توسعه، و دموکراسی را مخالف توسعه قلم داد می‌کند، دموکراسی محتاج توسعه است. منتها توسعه‌ای که بر پایه دموکراسی شکل گرفته و به تحکیم دموکراسی منجر شود، مبتنی بر برابری و بنابراین توسعه پایدار است و توسعه‌ای که لیبرالیسم تعقیب می‌کند، ارقام لخت افزایش تولید ناخالص ملی است که از تعریض و تعمیق نابرابری حاصل آمده و بنابراین توسعه‌ای ناپایدار است. تجربه بازگشت لیبرالیسم بی‌مهاری به صحنه اقتصاد جهانی در دو دهه فاجعه‌بار ۸۰ و ۹۰ اکنون شواهد کافی برای این مدعاها در اختیار گذاشته است. از بین رفتن مشاغل در مقیاس انبوه، گسترش تورم بی‌مهاری، فقر، کاهش دستمزدهای واقعی مزدبگیران و سرانجام شورش‌های گرسنگان در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا و شکل‌گیری «جهان چهارم»، محصول سرمایه‌داری لیبرال این دو دهه و خصوصی‌کردن‌ها، آزادسازی قیمت‌ها، حذف یارانه‌ها و تعهدات اجتماعی دولت و سرمایه‌دار، افزایش نرخ بهره، آزادی‌سازی تجارت، تعدیل نیروی انسانی و «برداشتن کلیه موانع از سر راه فعالیت سرمایه» بود. آقای گنجی نمی‌تواند چیزی درباره فجایع «دهه از دست‌رفته» و دهه پایانی قرن بیستم نشنیده باشد که توسعه‌ای هم به بار نیآورد و تنها فایده آن، بازپرداخت بدهی‌ها و معکوس شدن جریان سرمایه از کشورهای گرسنگان به جیب بانک‌داران شمال بود.

و اگر آقای گنجی از این رسوایی عظیم که به استعفای مدیرکل بانک جهانی و تغییر ظاهری و سطحی برنامه‌های بانک جهانی منجر شد چیزی نشنیده باشد، حتماً در جریان فاجعه‌ای که برنامه «تعدیل ساختاری» دولت رفسنجانی به بار آورد و دولت خاتمی آنرا پی‌گیری کرد، هست. در حقیقت پیش‌تاز سیاست «بازسازی اقتصادی» و سرمایه‌داری لیبرال، نه آقای گنجی و نه اصلاح‌طلبان هم عقیده که در مطبوعات اصلاح طلب قلم می‌زنند، بل که سردار جناح مقابل، «معمار انقلاب اسلامی» به قول آقای خاتمی، و «عالی جناب سرخ‌پوش» است. برنامه تعدیل ساختاری که در پایان دهه ۶۰ اعلام شد، در فاصله ۵ سال نرخ تورم را از ۹ درصد به حدود ۵۰ درصد (براساس گزارش سازمان برنامه خود رژیم) رسانید و بیکاری توده‌ای، راندن بیش از نیمی از جمعیت کشور به زیر خط فقر، انهدام سیستم آموزشی، محرومیت توده‌ای از بهداشت و درمان، به سرعت کشور را در فلاکت، تن‌فروشی، اعتیاد، قاچاق، جنایت و ارتشاء غرق کرد. آقای گنجی باید بداند که جناح حاکم تنها آن بخش‌هایی از برنامه تعدیل رفسنجانی را متوقف کرد که مستقیماً منافع قشر ممتاز روحانی و وابسته به روحانی را نشانه می‌رفت و گرنه آن چه مربوط به مردم و مزدبگیران بود، با بی‌رحمی به اجرا درآمد و مورد تأیید صندوق بین‌المللی پول هم قرار گرفت و تنها درجایی متوقف شده - و می‌شود - که دیگر در تن برهنه گرسنگان و قربانیان خود گوستی برای کندن و خونی برای مکیدن نمانده باشد. با وجود این، آقای گنجی خواهان اجرای کامل برنامه تعدیل است و این بناگیز شامل دو بخش است:

۱- آن بخش که به امتیازات روحانیت برمی‌گردد و این در درجه اول مستلزم انتقال مالکیت از دولت «بورژوازی» به سرمایه‌داری خصوصی است. اما سرمایه‌داران خصوصی چه کسانی هستند به جز «آقازاده‌ها» که ولایت فقیه شرایط انباشت سرمایه را برای آن‌ها فراهم آورد و آن‌ها را به طبقه ممتاز طبقه بورژوازی تبدیل کرد. گیریم در «جمهوری بورژوازی» چند تن از آقازاده‌های هزارفامیل مشهور دوران قاجار و پهلوی که اکنون در آمریکا از اموال خود محافظت می‌کنند، کنار آن‌ها قرار گیرند. این آن بخش خصوصی است که باید دارایی‌های مردم به آن‌ها انتقال یابد. آن زنی که از گرسنگی تن می‌فروشد که نمی‌تواند سهام نفت و کارخانجات بنیاد مستضعفان را بخرد. آقازاده‌های خاندان هاشمی یا مصباح‌یزدی و خزعلی هستند که باید این سرمایه‌ها را در اختیار بگیرند و وظیفه جمهوری بورژوالیبرال به گفته آقای گنجی «برداشتن موانع از سر راه فعالیت بخش خصوصی» آن‌هاست و کدام مانع برای انباشت سرمایه مخاطره‌آمیزتر از تهدیدهای ناشی از طبقه کارگر سازمان‌یافته، مزدبگیران سازمان‌یافته، زنان سازمان‌یافته، مصرف‌کنندگان سازمان‌یافته، بیکاران سازمان‌یافته، دانشجویان سازمان‌یافته و ... است؟

بنابراین جمهوری بورژوالیبرال ناچار است چماق سرکوب را علیه همه آن‌ها که می‌خواهند خود را سازمان دهند، علیه اتحادیه، حزب، اجتماعات، اعتصاب، و سرانجام آزادی بیان بلند کند و گرنه به وظیفه خود در رابطه با «برداشتن موانع از سر راه فعالیت بخش خصوصی» عمل نکرده است. آیا آقای گنجی می‌داند که زمینه شکل‌گیری یک دیکتاتوری دیگر را فراهم می‌کند؟ آیا جان

خود را به خطر انداخته که یک دیکتاتوری را با دیکتاتوری نوع دیگری عوض کند؟ یا خود را از توهم جمهوری دینی و ولایت فقیه آزاد کرده و گرفتار توهمی جدید شده است؟ آیا آقای گنجی تصور می‌کند الغاء قانون کار و قانون تأمین اجتماعی و سایر برنامه‌های فاجعه‌باری که یک سرمایه‌داری لیبرال لجام‌گسیخته در آستین دارد، مقاومت مردم زحمتکش که صاحبان اصلی دارایی‌های این کشور هستند را بر نمی‌انگیزد؟ آن‌هم مردمی که انقلاب کرده، و به حقوق خود آگاهی دارند. جمهوری بورژوازی به این مقاومت شایسته که از شأن انسانی شهروند زحمتکش ایران برمی‌خیزد، چگونه پاسخ خواهد داد؟ جمهوری دینی خامنه‌ای-رفسنجانی، اعتصاب معلمان فرهیخته کشور ما را به جرم آنکه خواهان استیفای حقوق خود و رفع تبعیض بودند، جنایت کارانه به خون کشید. دو جناح محافظه‌کار و اصلاح‌طلب با هم این جنایت را سازمان دادند. پاسخ «جمهوری بورژوالیبرال» به معلمان ما و انبوه شهروندان هم‌سرنوشت آن‌ها چگونه خواهد بود؟ دفاع از حق آن‌ها یا دفاع از سرمایه‌داری لیبرال؟ آزادی، نان، صلح

اکثریت قاطع شهروندان ایران اکنون گفتار مصائب یک بحران مرکب هستند که حکومت جمهوری اسلامی به وجود آورده است. ما از استبداد سیاسی، بدترین نوع آن، یعنی اقتدار فراگیر و تمامیت‌گرای یک دولت مذهبی را داریم و از سرمایه‌داری لیبرال، تباهی‌آورترین جنبه آن، یعنی حاکمیت لجام‌گسیخته پول، و این‌همه در شرایطی که سایه شوم جنگ و دخالت نظامی بر سر کشور است.

دشمنان رنگارنگ دمکراسی-یعنی قدرت مردم- که با هم در نزاع هستند، در اجزای مختلف این ترکیب شوم -استبداد مذهبی، سرمایه‌داری لیبرال و تهدید نظامی- کمین کرده‌اند. مردم ما به‌راستی حال آن اسیر محبوس در سلول انفرادی را دارند که در همه دیوارهای آن، خنجرهایی که پهلوی اسیر را نشانه رفته، تعبیه شده است. مردم به هر طرف حرکت می‌کنند، دشمن را در کمین می‌بینند. تنها راه برون‌رفت از این زندان وحشت، خراب کردن این دیوارهاست. و این تنها از یک راه ممکن است، مبارزه هم‌زمان با این دشمن مرکب، یعنی استبداد مذهبی، سلطه پول و تهدید نظامی پشت پرچمی که خواست‌های مردم، آزادی، نان و صلح، روی آن نقش بسته است. اردوی مردم پشت این پرچم باید تشکیل شود و هر نیرویی، جایگاه خود را -در کنار یا مقابل مردم- از طریق تعهد یا عدم‌تعهدش به این سه خواست فوری و ضروری مردم که در لحظه کنونی جدائی‌ناپذیراند، تعیین می‌کند. استبداد مذهبی، بازار لیبرال و تهدید نظامی، هر سه، این نیازهای فوری مردم ما را تهدید می‌کنند و هر نیرویی که می‌خواهد در اردوی مردم جاگیرد، باید هر سه را با هم رد کند.